

راه نجات (۱) کدامین سکولاریسم داروی درد ماست؟

سه شنبه ۵ مرداد ۱۳۸۹ - ۲۷ ژوئیه ۲۰۱۰

احمد آل حسین

ahmad.alehossein(at)gmail.com

<http://rahetohid.wordpress.com>

ما ایرانیان از زمانی که تشخیص داده ایم از غافله ی به سرعت در حال گذار تمدن بشری عقب مانده ایم، راههای متعددی را جهت نجات جامعه خویش از پسروی و عقب ماندگی آزموده ایم. اما هر بار به دلایل متفاوتی ناکامی هایی را تجربه کرده، با پشیمانی و سرخوردگی به گذشته نگریسته ایم. با این حال، بسیار اندک بوده اند کسانی که خواسته اند تا با کنار هم گذاشتن تجربه ها به راه حل بدیلی بر پایه ی نقد همه جانبه ی گذشته دست یابند. ابتدا سعی کردیم قدرت سلطنت را مشروط کنیم، مجلسی از خوانین و روحانیون تشکیل داده کارمان به استبداد صغیر و سپس دخالت قدرت های بزرگ انجامید. تلاش کردیم از هرج و مرج پس از اشغال کشور و تضعیف نهاد سلطنت قاجار با اتکا به دولت مدرن مقتدر رضا خانی بیرون آییم به استبداد کبیر و در نهایت اشغال نظامی میهن دچار گشتیم. با ملی کردن نفت، مبارزه کردیم تا سلطه بیگانه بر منابع کشور را قطع کرده استقلال کشور را بدست آوریم، کارمان به بازگشت سرکوب و وابستگی و خالی شدن از هویت و اخلاق انجامید. جهاد کردیم تا استقلال و آزادی را در پناه جمهوری مبتنی بر بازگشت به ارزشهای اسلامی و فرهنگیمان احیاء کنیم اما به استبداد دینی مبتلا گشتیم. هنگامی که سی-چهل سال پیش، تز بازگشت به خویش همچون ساعقه ای آسمانی تنها راه رهایی شمرده می شد، اندک بودند کسانی که پرسیدند بازگشت به کدام اسلام و تشیع، با کدام تعریف و براساس کدام تجربه تاریخی (شریعتی را باید استثنائی دانست که تلاش کرد به این سوال در تز مذهب علیه مذهب پاسخ دهد). و آخرین گواه تاریخی این سرگردانی ها هم شاید همین ناکامی اصلاحاتی باشد که نه تعریف واضح و نه عملی از جامعه مدنی داشت در نهایت جامعه مدینه النبی در النقاط با رویای مردم سالاری دینی خاتمی به دیکتاتوری راست رادیکال انجامید. امروز نیز در پاسخ به ناکامی ها، اجماعی در بین روشنفکران ما در حال شکل گیری است که علاج استبداد دینی را پناه بردن

(بخوانید بازگشت) به تجدد و سکولاریسم یا همان تز جدایی دین از سیاست تجویز می کنند. اما امروز هم مانند دیروز، کمتر کسی می پرسد کدامین سکولاریسم با کدامین تعریف و بر مبنای کدامین تجربه و مدل.

از جمله مضحک ترین و در عین حال دردآورترین واقعیاتی که ما ایرانیان با آن روبرو شده ایم این است که: پس از 50 سال حاکمیت سکولار نظام فاسد شاهنشاهی و 30 سال استبداد دینی، درست در زمانه ای که دولت های سکولار غربی در مواجهه با نیروی تجدید حیات یافته مذهب دچار لرزش و بحران شده اند، عقلائی قوم، سکولاریسم را به عنوان داروی درمان تجویز می کنند. اما برآستی آیا چنین تجویزی از شفافیت در تعریف و امکان پذیری در عمل و مطلوب بودن در نظر بر خوردار است؟

در این نوشته چند نکته را در مورد سکولاریسم بیان می کنم که نیاز به بحث و مطالعه بیشتر دارند. بنابراین اصرار ندارم کسی اینجا طی چند خط نوشته بدون ارجاع به منابع معتبر به باور کردن این نکات قانع شود. اما به شدت معتقدم که این نکات باید در سطح عمومی مطرح شده و مورد بحث و مذاقه قرار گرفته و بازتدوین شوند وگرنه رابطه ما با موجود عجیبی بنام سکولاریسم به رابطه ی بین قدیمی ترهای ما با اسلام و تشیع تبدیل خواهد شد (همانطور که تاکنون هم شده است). در بخش پایانی این نوشته، برای فرا تر رفتن از چنین رابطه ای و خلاص شدن از بن بست که در آن هستیم، و به خصوص برای پایان بخشیدن به این همه جنگهای زرگری بی حاصل بر سر جایگاه مذهب در ایران سکولار فردا، چهارچوب کلی یک راه حل بنیادین را پیشنهاد خواهم داد.

1. آنچه بیشتر ما ایرانی ها از سکولاریسم می دانیم به شدت دچار ابهام و اغتشاش است؛ به سه دلیل عمده:

۱. مفهوم سکولاریسم که مفهومی پرورش یافته در غرب است خود به معانی مختلف بکار برده شده و در واقعیت به اشکال مختلفی در جهان غرب تجربه شده است. بنابراین در اصل، مانند بسیاری مفاهیم دیگر مانند دموکراسی یا عدالت، دچار ابهاماتی اساسی است مگر اینکه منابعی که آنرا بکار می برند سعی در واضح کردن معنای آن داشته باشند. متأسفانه در خود غرب چنین منابعی اندک اند و عمدتاً در سطح فلسفی و انتزاعی به چنین کاری اقدام می کنند. از جمله مهم ترین تجربه های سکولاریسم عبارتند از:

۱.۱.۱. سکولاریسم به مثابه جهان بینی و معرفت شناسی: عبارت است از جانشین

کردن مفاهیم و نظرات الهیاتی با مفاهیم و نظرات زمینی در توصیف و تبیین پدیده های زمینی - مثلاً بجای اینکه بگوییم خدا ما را شفا داد باید بگوییم این دارو بود که ما را شفا

داد - و جانشین کردن نهادهای علمی مستقل از نهاد های مذهبی در روند تولید دانش. این مفهوم سکولاریزه کردن دانش در اروپا بطور خاص اتفاق افتاد چون نهاد کلیسا بر روند تولید دانش زمینی سیطره قرون وسطایی داشت. داستان گالیله را همه می دانیم. اما در تمدنهای دیگر بخصوص تمدن اسلامی - ایرانی این گونه سیطره ای بر علم از جانب هیچ نهاد دینی وجود نداشت. بنابراین علوم مختلف در دنیای اسلام به رشدی چشم گیر رسیده بودند و تبیین زمینی پدیده های زمینی با در نظر گرفتن خدا به منزله شعورمندی هستی هیچ تناقضی نداشت. هم تعریف از خدا تعریفی منعطف بود و هم دین خود تشویق کننده ی درک اسباب و علل پدیده های زمینی جهت درک بهتر ذات خدا بود. به عنوان مثال، انسان شناسی اسلامی بر خلاف یونانی بر پایه تخاصم بین خدا و انسان نبوده بلکه بر پایه تخاصم بین آدم و ابلیس بنا شده بود. بر خلاف اسطوره های یونانی، خدا خواهان بازگشت بشر به بهشتی است که ابلیس عامل بیرون راندن آدم از آن بوده است. محمد پیروانش را به تحصیل علم حتی در چین تشویق می کرد (قطعا در چین علوم اسلامی تدریس نمی شد!)، نداشتن معاش را معادل نداشتن معاد دانسته، تفکر در پدیده های طبیعی را بهترین راه برای درک شعورمندی و هدفمندی هستی مطرح کرده، روش تجربی بررسی عاقبت اقوام گذشته و درس عبرت گرفتن از آنان را در کتاب آسمانی اش ترغیب نموده (اولین مردم شناسان علمی مسلمان بودند - ابن خلدون و فارابی و ابن بطوطه)، حقوق حیوانات را حتی در اولین تعالیمش محترم شمرده و کتاب آسمانی اش قدیمی ترین کتاب روی کره خاکی است که یکی از فصولش را به نام زن اختصاص داده است. شرقیان و به خصوص مسلمانان پیشرفته ترین فنون نظامی، دریانوردی، اخترشناسی، تجارت بین الملل مبتنی بر قوانین نسبتا منصفانه، شیوه های آبیاری هماهنگ با محیط زیست را ابداع نمودند.

همه این دست آوردها محصول روند های متنوع و بومی سکولار شدن این تمدنها در راستای نیازهای درونی بود و غرب مسیحی اما دیرتر از بقیه و آنهم در تجربه ای بشدت خاص و درد آور ناشی از مقابله ی مستقیم نهاد فاسد دین و نهاد نوپای دانشی که به منزله اولین ابزار طبقه نو ظهور بورژوا ظهور کرده بود به کاروان درحال تکامل سکولار شدن تمدن های بشری پیوست. آنچه سکولاریسم (های) نوع غربی را بر سایر تجدد ها و سکولار شدنهای معتدل شرقی سیطره جهانی بخشید، تفوق نظامی و استعمارگری دولت

هاي مدرن شده غربي بود وبس. اين تفوق در روند تجدد تمدن‌هاي شرقي که در تعادل با محيط زيست و فرهنگ‌ايشان صورت مي گرفت ايجاد اختلال نمود به گونه اي که بسياري از روشنفکران جهان سومي بيگانه شده از تاريخ بر اين باور شدند که تجربه سکولاريسم و تجدد غربي تنها نوع موفق کسب پيشرفت و توسعه است.

۱.۱.۲ سکولاريسم در سياست به معني جدائي "نهاد" دين از نهاد "حکومت": توجه شود به واژه هاي "نهاد" و حکومت. اين به معنای جدائي کليت دين از دنياي سياست نيست. دين مي تواند سر مشق هاي اخلاقي حقيقي براي تدوين قوانين و حقوق را بطور مستقيم و غير مستقيم به مثابه یک نيروي عظيم در جامعه مدني ارائه دهد. اين سکولاريسم محصول دو پديده تاريخي بود. يکي جنگ‌هاي ديني در اروپا که به شدت خونين و طولاني شده، کار را به جاي کشيد که در راستاي برقراري صلح و مهار خشونت هاي ديني دخالت هر نهاد ديني خاصي بطور مستقيم در نهاد حکومت به شکل رسمي به حد اقل سانده شد. اينجا بايد بين بریتانيا و فرانسه تمايز گذاشت. فرانسه نوع راديکالتري از سکولاريسم را که بعداً توضيح مي دهيم انتخاب کرد. اما کساني که باني سکولاريسم در بریتانيا شدند عمدتاً خود مذهبي بوده جهت کسب صلح و در ضمن **حفظ شأن مذهب** بدین نوع از سکولاريسم رسيدند. دوم در ايالات متحده بلافاصله پس از کسب استقلال، کليساهاي مختلف سعي در نفوذ در نهاد دولت داشتند. قوانين اساسي ايالات متحده که تحت نفوذ پدران بنيانگذار جمهوري با گرايش های مذهبی قوی نوشته شدند، جهت جلوگیری از تصاحب نهاد حکومت توسط یک کليساي خاص به ضرر کليساهاي ديگر چنين معنایي از سکولاريسم را مبنا قرار داد. نه در نوع امريکايي نه در نوع بریتانيایي نفوذ کليسا و افکار ديني از **عرصه ی عمومي سياست** قطع نشده بلکه در دهه هاي اخير به نوعي حتی شاهد تقويت اين امر هم بوده ايم. جان اف کندي در مصاحبه اي، خود را کاتولیک معرفي مي کند و با قوت و افتخار، مذهبی بودن خود را نسبت به نقشش به عنوان رئيس جمهور بي ارتباط می داند. اما تنها سه دهه بعد، بوش و اوباما هردو از نفوذ نهادهاي مذهبي (يکي محافظه کار و ديگری ليبرال) نهايت استفاده را در مبارزات انتخاباتي مي کنند. بنا بر اين به لحاظ تاريخي، اصلاح مذهبي در اروپا (بخصوص تفاسير مترقي تر از دين) نه در تضاد با سکولاريسم بوده بلکه خود از عمده نقش آفرينان شکل

گیری یسکولاریسم در بیشتر جوامع غربی بوده است. آن مذهبی که در عصر روشنگری به مقابله با سکولاریسم و تجدد در غرب سر بر داشت مذهبی بود که خواهان تسلط بر نهاد حکومت با کنار نهادن سایر تفاسیر مذهبی بود و در نهایت در اقلیت واقع شد. همزمان اما در شرق اسلامی، نهادهای مرتجع مذهبی که ساخته پرداخته امپراطوری های فاسد اسلامی بودند توانستند در زمان متجدد سازی این جوامع به همزیستی با دولت های سکولار فاسد حمایت شده از طرف غرب ادامه دهند تا بتوانند نیروهای مذهبی مترقی آزادی خواه را از صحنه بیرون کنند (داستان کاشانی و شاه و مصدق یک نمونه است)

۱.۱.۳ سکولاریسم بنیاد گرای نوع فرانسوی و تا حدودی ترکیه آتاتورکی: معروف به لائیسیته که نوع بنیادگرای سکولاریسم است، نه تنها خواهان جدایی عمیق تر نهاد دین از نهاد حکومت است بلکه حتی رادیکالیسم را بدانجا می کشاند که خواهان حذف سمبولهای دینی در آن فضاها می شود که متولیشان دولت سکولار است. دین ذاتاً و در مطلوبترین شکل ظهورش به عنوان امری خصوصی محسوب شده و نهاد های دینی به مثابه ارائه کنندگان سرویس در بازار دین، جهت ارضای این امر خصوصی تلقی می شوند. این سکولاریسم محصول شرایط خاص تاریخی فرانسه و جنگهای به شدت خونین دینی در این کشور بود. جالب آنکه هم بنیادگرای دینی (چه اسلامی چه یهودی یا مسیحی) و هم بنیادگرای سکولار (چه جمهوری خواه، چه مشروطه طلب) چنین تعریفی را مبنای کشمکش های بینشان قرار می دهند.

۱.۲ سکولاریزم به مثابه پروژه ای جهت متمدن سازی: این مفهوم در زمان پیدایش نوع خاصی از فلسفه سیاسی همزمان با پیدایش دولتهای قدرتمند و استعمارگر در غرب متولد شده و علی رغم تنوع در معانی و تجارب دارای یک بار سیاسی خاصی است. این بار سیاسی مبتنی بر این ایده است که چون مفهوم سکولاریسم در غرب پدیدار شده است پدیده ای ذاتاً در آمیخته با تکامل مدرنیته ی غربی است و در سایر فرهنگها و تمدنها تجربه نشده است. بنابراین سکولاریسم با هر معنایی که بکار رود پدیده ای مترقی است که توسط غربیان در زمان تکاملشان به مرحله برتر مدرن شدن ابداع شده است و جوامع دیگر اگر خواهان پیشرفتند "باید" بدین جریان سکولاریزه شدن بپیوندند. این مفهوم از همان ابتدا با این تناقض روبرو می شود که چگونه امری که خاص

اروپاییان است، می تواند همزمان جهان شمول هم باشد و چگونه می توان آنرا به دیگر فرهنگهایی که خود پرورنده آن نبوده اند منتقل کرد بدون دریافت واکنش های مخرب و منفی.

۱.۳ با توجه به موارد فوق برای بسیاری جوامع غیر غربی این مفهوم یک مفهوم وارداتی است که تجربه غرب را در دل خود حمل می کند و بنابراین هنگام اجرا در شرق، بخصوص شرق اسلامی بر ابهامات آن افزوده شده تبدیل به ابزار و گفتمانی سیاسی می شود؛ در دست بنیادگراها برای مقصر دانستن دولت های سکولار فاسد حمایت شده توسط غرب بخاطر بدبختی های جامعه و در دست سکولارها برای مقصر دانستن مذهب به خاطر عقب ماندگی ها؛ در دست غربی های برای اعمال نفوذ جهت ایجاد توسعه در جوامع اسلامی و در دست رادیکالهای مذهبی برای شوراندان توده های مذهبی علیه چنین تهاجم فرهنگی-سیاسی از جانب غرب. بیشتر روشنفکران و سیاستمداران و فعالان سیاسی که در ایران و سایر کشورهای اسلامی سکولاریسم را بکار میبرند (چه له یا علیه آن) نسبت به تاریخ این مفهوم و تنوع تجارب آن یا نا آگاهند یا لزومی به واضح سازی معنی سکولاریسمی که بکار می برند نمی بینند. عدم شفافیت گاهی بطور عمدی از جانب این افراد صورت می گیرد، چرا که شفاف سازی معنی که ایشان از این مفهوم دارند به سرعت تناقضات ایشان را بر ملا می سازد. (ترجمه های پر غلط و بد فهمی ها و بد آموزش دادن های این گفتمان بماند به کنار). بنابراین گفتمان و اندیشه سکولاریسم خود در این کشورها به پروژه ای سیاسی جهت کسب قدرت تبدیل شده است.

2- تعمیم و صدور سکولاریسم آنگونه که توسط غرب تجربه شده است به جوامع غیر غربی با پیشینه های تاریخی متفاوت و با اهداف سیاسی سیطره طلبی، پدیده ای را که در زادگاهش به صد مشکل دچار بوده است در بیرون از زادگاهش به هزار معضل و بحران دچار نموده است. عدم درک مشکلات سکولاریسم در زادگاهش یا ناچیز دانستن آنها توسط روشنفکران تجدد طلب جهان سومی، باعث شده تا ایشان در حل مشکلات سکولاریسم (اگر در کشورشان جاری است) یا حل مشکلات رسیدن به سکولاریسم (اگر جاری نیست) به شدت در مانند. ایران نمونه بسیار زیبایی از این در ماندگی است که نشان داده چگونه دو تعبیر بنیادگرای مذهبی و بنیادگرای سکولار این کشور را بین دو مرحله ی تاریخی متضاد اما به یک اندازه فاسد و ضد مردمی، چون آونگی حرکت داده است: یکی سکولاریسم فاسد شاهنشاهی و دیگری حکومت

استبداد دینی. در شرایط کنونی در حالیکه بنیادگرایی مذهبی در رأس کار است، زبان بنیادگرایان سکولار دراز بوده با حمله به کلیت مذهب بدون توجه به تاریخ رابطه بین مذهب و سکولاریسم در غرب، عقل خویش را به دوران فراغت از نقد تجربه‌ی مدرنیته و سکولاریسم در غرب و شرق فرستاده اند. اگر نقدهای بر سکولاریسم باشد آنهم باید اول توسط غربیان سرشناس از منظر منافع یک غربی مطرح شده باشد تا شاید یک روشنفکر جهان‌سومی آنها را برای ملت خویش بیان کند. نقد مستقل سکولاریسم از منظر یک شرقی نقدهای در راستای تقویت ارتجائی مذهبی قلمداد میشود. نیروهای مذهبی که مدعی هستند مذهبشان ظرفیت تقویت و پذیرش دموکراسی را دارد توسط هم بنیادگرایان دینی و هم بنیادگرایان سکولار متهم به بی اعتباری می‌شوند.

در ارتباط با دنیای اسلام به عنوان مثال، آنانکه با تمدن ایرانی اسلامی و تاریخ آن آشنایی دارند می‌دانند که مسئله این نیست که آیا اسلام قابلیت انطباق با تجدد و سکولاریسم و دموکراسی را دارد یا نه، بلکه مسئله این است: چرا اسلام به عنوان یکی از بزرگترین نیروهای پیشبرد تجددی در توازن با محیط زیست و سکولاریسمی در تعادل با معنویت و حقوق بشری مبتنی بر عدالت، ظرفیت پیشرفت در مسیری که آغاز کرده بود را از دست داده است؟ چه عوامل داخلی و خارجی در افول تمدن اسلامی (وبالخصوص نوع ایرانی آن) دخیل بوده اند؟ قطعاً تمدن اسلامی در زمان حیاتش بی مشکل نبود و هیچ عصر آنچنان طلایی را تجربه نمی‌کرد. اما واضح است که در مقامی به مراتب نزدیک تر به تحقق جامعه ایده آل سالم و مترقی نسبت به تمدن مسیحی قرار داشت. پاسخ بنیادگرایان اسلامی به این سوالات این است که تمدن اسلامی زمانی شروع به افول کرد که مسلمانان نسبت به تمدنها و اندیشه و فرهنگهای دیگر دچار تساهل و تسامح شدند و عناصر فرهنگی غیر اسلامی را در فرهنگ خود جذب نموده و بجای متمرکز شدن بر احکام عملی مطرح شده در قرآن آن هم به شکل ملانقطی به دخالت عقل پر از اشتباه بشری در فهم متون دینی پرداختند. پاسخ تاریخ‌شناسان اما به این سوال این است که از جمله افول تمدن اسلامی همین از دست دادن روحیه تساهل و تفاهم و رشد قدرت طلبی و تعطیل کردن عقل و منطق بوده است. چرا که این تفسیرهای ملانقطی از متون دینی هستند که توان سلب قدرت انتقادی اندیشیدن و عمل کردن را از دین‌باوران داشته، مشروعیت بخش قدرت خواهند بود. چرا که عقل پرسشگر، همواره مشروعیت قدرت را به زیر سوال می‌برد.

اگر به این دو پاسخ نگاه کنیم، مشابهت زیادی بین پاسخ اول از جانب بنیادگرای مذهبی و نگاه سکولاریسم بنیادگرا می‌یابیم که دین را ذاتاً فاقد توان‌رهایی بخشی دانسته و در برخورد با اسلام همان

تفاسیر متحجر تولید شده توسط متولیان رسمی دین را تنها تفاسیر معتبر می‌داند. حال آنکه یک سکولاریست منعطف و مترقی، چون یک مذهبی مترقی، روند سکولارشدن جهان را روندی ممتد و پیوسته (هرچند با پستی بلندی‌ها در اینجا و آنجا دنیا) و در راستای تحقق آرمانهای اولیه پیدایش جنبش‌های دینی اولیه می‌بیند. چنین فردی به هر دو نقش اجتماعی سازنده و مخرب ادیان و ایدئولوژی‌های سکولار معترف خواهد بود.

3- یکی از مشکلات بنیادین بیشتر نظام‌های سکولار که اکنون این پدیده را در زادگاه‌های خویش به حالت تدافعی انداخته و عالمان اجتماعی را وا داشته تا از عصر "پسا سکولار" صحبت برانند این است:

تا کنون سکولاریسم چه برپایه‌ی "جدایی نهاد دین از نهاد حکومت" و یا "جدایی دنیای دینی از دنیای سیاست" بوده، بر مبنای اصل "جدایی" بین دو بُعد جدا نشدنی از زندگی اجتماعی بشر بنا شده است بدون تلاش برای اصلاح بنیادین این هر دو بُعد. حال آنکه در عمل حتی در غرب هم چنین پروژه‌ی جداسازی عملاً ممکن نبوده است. لطفاً اشتباه نکنید، اینجا قصد من توجیه ترکیب این دو بعد به هیچ وجه نیست. چنین ترکیبی یعنی همان طاعون استبداد دینی که این روزها شاهدش هستیم و اروپایی‌های قرون وسطی به مدت 1000 سال دچارش بودند. اگر بدانیم که سکولاریسم فاسد غیر دموکراتیک خود زاینده این استبداد‌های دینی و جنبش‌های بنیادگراست، آنوقت خواهیم فهمید که راه حل، پناه بردن از یکی به دیگری نیست.

خواهید گفت از بحث جدایی ناپذیری این دو بعد، ضرورت ترکیب بر می‌آید. جواب اما این است: این دو بعد از هستی اجتماعی جوامع بشری همواره با یکدیگر در ارتباط تنگاتنگی بوده‌اند و سکولاریسم‌های غربی تنها این رابطه را در بهترین حالت از شکل مخرب مستقیم به شکل کمتر مخرب غیر مستقیم تقلیل داده‌اند. چون سکولاریسم نوع غربی به جوامع غیر غربی صادرات شود، به علت بی‌ریشگی، پتانسیل بازگشت به نوع مخرب مستقیم را باز می‌یابد.

اما دلیل اینکه چرا دین و سیاست جدایی ناپذیرند: سیاست مبتنی است بر سازمان‌دهی تصمیم‌گیری‌ها در عرصه عمومی جامعه که زندگی میلیون‌ها انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهند. بنابراین هر نظام سیاسی و ایدئولوژیک مبتنی بر نظامی از قوانین است که ریشه در اصول اخلاقی، ارزش‌های اخلاقی و جهان‌بینی‌های غالب آن جامعه دارند. مقبول بودن اصول اخلاقی و ارزش‌های فرهنگی خاص در یک جامعه بر شکل‌گیری قوانین و سیاست‌های آن تأثیر قوی داشته (حتی اگر نهاد دین از حکومت جدا باشد). مذهب همواره در طول تاریخ یکی از پر مدعا ترین نیروهای شکل‌دهنده به اصول اخلاقی و جهان‌بینی‌ها و ارزش‌های

اجتماعی بوده است. نفوذ کلیساها در غرب به استثناء چند کشور اروپایی برای هرکس که در این کشورها مدتی سپری کرده باشد هنوز پررنگ است و در دهه های اخیر پررنگ تر هم شده است. بازگشت دین به عرصه سیاست در اواخر قرن بیستم، خاص ایران نیست؛ هرچند ایران شدیدترین حالت این پدیده را تجربه کرده است.

اما چرا بازگشت مذهب به سیاست در انتهای قرنی اتفاق افتاد که سکولارترین قرن تاریخ بود؟ نظامهای سیاسی سکولار در قرن بیستم با درگیر شدن در جنگهای جهانی و سپس شکل دهی به روند سرمایه گذاری ها در جهت تقویت بنیادهای نظامی و دخالت های بی انتها در جنگهای پروکسی (در جهان سوم در زمان جنگ سرد و تقویت خشونت های کلان) در نگاه بسیاری از مردم عادی و روشنفکر و اخلاق مند دچار بحران مشروعیت اخلاقی شدند. در تمام این مدت، دولت های سکولار (چه سرمایه داری چه سوسیالیست)، سیاستگذاری های خود را علمی دانسته و از علم در عمل به مانند یک ایدئولوژی جهت مشروعیت بخشی استفاده کرده اند (به خصوص علم سیاست و علم اقتصاد). اما علم مولد اخلاق نیست. پاسخ علم به سوالات اخلاقی لادری (نمی دانم) است. خود علم باید توسط اخلاق محدود شود وگرنه به پدیده ای فرنگشتایی تبدیل می شود. علمی بودن سیاست و اقتصاد با شیوع بحرانهای اقتصادی و سیاسی در دهه های 60 و 70 میلادی به زیر سوال رفته مکاتب متکثری در هر یک از این حوزه ها پدید آمد که مدعی علمی تر بودن شدند. بنیادگراهای مذهبی از این فرصت استفاده کرده خواهان امر تعهد بجای تخصص شدند و ادعا کردند مذهب آنگونه که ایشان می شناسند می تواند بنیادهای اخلاقی سیاست و اقتصاد را فراهم کند و حتی می تواند نوع نظام سیاسی و اقتصادی خاص خود را تولید کند (مانند اقتصاد اسلامی، سیاست ولایت فقیهی و غیره).

عامل دوم بازگشت دین به سیاست، ظهور نولیبرالیسم در غرب و سپس سرایتش به شرق است. نولیبرالیسم مدعی است که دولت (حتی سکولار) بخشی از مشکل پیدایش کساد اقتصادی است و باید کوچک شود اما نه به نفع بزرگ شدن یک جامعه با اقتصاد مدنی دموکراتیک، بلکه به نفع یک بازار سرمایه سالار. این بازار است که باید نهایت آزادی را داشته باشد و با آزادسازی بازار از چنگ دولت و خصوصی سازی منابع عمومی و ملی، دموکراسی لیبرال خود به خود شیوع پیدا می کند. دو کشور که دارای مک دونالد هستند بقول تامس فریدمن هرگز به جنگ به یک دیگر نخواهند رفت. دیکتاتوری به علت عدم پایداری، مانع جذب سرمایه های خارجی می شود بنابراین به نفع کشورهای درگیر در تجارت آزاد است که اصول لیبرال دموکراسی و گردش نرم قدرت در بین نخبگان را بپذیرند. پس دولت ها باید بودجه های عمومی و

رفاهي را کوچک سازند و تا مي توانند يارانه ها را بکاهند و از استخدام افراد به شکل پايدار به پرهيزند. اما در عمل کوچک شدن حمايت هاي رفاهي دولت از جامعه، نه تنها به گسترش نابرابري در غرب و ساير کشورها انجاميد (آمار اخير کشورهای OECD نشان مي دهد نابرابري در تمام اين کشورهای پيشرفته در دهه اخير به شکل چشمگيري افزون شده است) بلکه طبقات متوسط به پايين را محتاج کمک هاي صدقه اي نهاد هاي غيردولتي (عمدتاً مذهبي) نمود. رشد چشمگير بي ثباتي شغلي (به علت موقت و پاره وقت و قراردادي سازي اشتغال) با رشد اضطراب و استرس و افسردگي در ميان مردم همراه بوده که شانس پذيرش ايده هاي مذهبي (حتي خرافي) را تقويت نموده است. به عنوان مثال عدم توانايي بسياري از مردم جهت تامين هزينه هاي درماني و بهداشتي و تحصيلي (به علت خصوصي سازي که مدعي است كيفيت خدمات را با افزايش قيمت ها بالا مي برد) بسياري را وابسته تر به نهادهاي ديني کرده که عمدتاً به انسان ها مي آموزند کمک طلبيدن از نيروهاي غيبي موثر است. اين خود نشان مي دهد چرا کلیساهاي محافظه کار آمريکايي و ايراني (مهدوي کني، رفسنجاني، رهبر، توکلي، رضايي، سپاه و احمدي نژاد) علي رغم اختلافات، عاشقان آزادسازي اقتصادي هستند. اختلاف بر سر اين است که روند خصوصي سازي بايد به نفع تقويت نهادهاي حکومتي غير دولتي باشد، يا نهاد هاي نظامي، يا طبقه نوکيسه برج نشين و تکنوکراتهاي کارگزار و يا شرکتهاي خصوصي کلان فرا ملي شوند.

4. بيرون رفتن از بن بست سکولاريسم (آنگونه که در غرب تجربه شده است) و غلبه بر تناقضات آن مستلزم یک راه حل بنيادين است. اگر روشنفکران و فعالين مدني ايراني در راستاي اتخاذ و عملي سازي و دقيق سازي اين راه حل گام بردارند، مي توانند گوي رقابت را حتي از غرب هم در راه تحقق یک نظام واقعاً مردمی و سالم بردارند. اينکه ايرانيان در بحران یک استبداد ديني گرفتارند مصيبي است، اما همزمان فرصتي نیز هست. زيرا ايرانيان تنها ملتي هستند که در فاصله اي نسبتاً کوتاه سکولاريسم ناکارآمد و حکومت ديني ناکارآمد را تجربه کرده و مي توانند به راه بديلي بياندیشند. اما از آنجا که متأسفانه بسياري از روشنفکران ايراني مقلدين و مترجمين اندیشه هاي توليد شده در غربند چنين انتظاري را بايد از نسلهاي جوان تر داشت. آفتهايي که در کمين نسلهاي جوان ما در راه تحقق اين پتانسيل نشسته اند عبارتند از: پان ايرانيسم و شووينسم، بنيادگرابي سکولار، انواع ايدئولوژي هاي نژاد پرستانه، لختي و بي تفاوتی سياسي، بي هويتي و بيگانه شدن از تاريخ، ذوب شدن در ولايت سکس و پورن و شبکه هاي توليد کننده لمپنيسم و مخدرهاي فکري-عاطفي و مصرف زدگي و...

در بخش دوم این مقاله سعی در ترسیم مبانی کلی راه نجات از بن بستهای کنونی "یا اصلاح یا انقلاب"، "سکولار یا دینی"، "یا جمهوری یا مشروطه"، "یا لیبرال یا سوسیال"، "یا ایدئولوژی یا فربه تر از ایدئولوژی"، "یا بی بندوباری اقتصادی یا دولت مقتدر" خواهم داشت .

مبانی این راه بدیل برای نجات از بن بست سیاسی ایران امروز کدامند؟

آنچه از مخرج مشترک تجربه های سکولاریسم در غرب و در ایران برمی آید این است که: دو بعد مذهبی-اخلاقی و سیاسی-اقتصادی جوامع بشری باید در یک ارتباط سازنده و سالم با یکدیگر قرار بگیرند بگونه ای که تاثیر گذاری یکی بر دیگری (برخلاف آنچه در غرب شاهدیم) به شکل مخفیانه تحت نام غلط انداز و مبهم "جدایی دین از سیاست" صورت نگیرد، بلکه نهایت نظارت مردمی و دموکراتیک بر این امر حاصل شود. این رابطه باید مبتنی بر مقتضیات خاص هر جامعه بطور آزادانه تنظیم شود. اما چگونه چنین امری ممکن است؟

ادامه دارد....